

داستان زندگی آقای مهندس... (۱۱۵)

با همکاری: دکتر روانشناس

داستان زندگی آقای مهندس... همانطور که عنوانش حکایت می کند قصه ای است ثمره بازی با خیال و جور کردن تکه پاره های عمر... هرگونه شباهتی با آدمهای این داستان صرفاً تصادفی است.

هم سفرهای «روحانی» آقای مهندس!

نهم جولای ۱۹۹۲

نویسید... «هر یک از شما، در این سفر که آغاز و انجامش معلوم نیست با مسافرین زیادی هم راه و هم منزل بوده اید. از میان آنها، هفت نفر را که با گوشه های تاریکی از زندگی گذشته شما آشنا هستند، انتخاب کنید. آنها، هزاران فرسنگ دور از مکان حاضر، «هم سفرهای روحانی» (SPIRITUAL) شما هستند. به آنها اعتماد کنید. با آنها در تماس باشید. برایشان نامه بنویسید. بگذارید با بقیه «سیاهی ها!» و «تاریکی های!» زندگی شما نیز آشنا بشوند. وقت نوشتن «خود سانسوری» نکنید. احساس هائی را که سرکوب کرده اید، از اعماق ذهن همیشه بیداری که هرگز فراموش نمی کند بیرون بکشید... در قالب کلمات و جملاتی روشن و گویا، بدست آنها بدهید تا تماشا کنند... آذرجان، نام شما اول از همه به خاطر آمد. شش نفر بقیه (هم سفران روحانی) نیز از دوستان و یاران قدیمی هستند...

ترس از «پاسدار» و «اوین» و «اتهام»!

هم سفر عزیزم نیما، امروز بدون اینکه متوجه باشم، بقول معروف به صحرائی کربلا! زدم... به آقای روان شناس که مثل همیشه پرسیده بود HOW DO YOU FEEL? گفتیم از تمام کسانی که انقلاب ۷۹ را برای ما به امرغان آوردند، زندگی خوب و راحت من را از دستم گرفتند، و باعث شدند، به اجبار در این گوشه از دنیا، مهاجر بی نام و نشانی بشوم، نفرت دارم... بیشتر روزها، وقتی غم و غصه، گریبانم را می گیرد، در عالم خیال، مسلسل بر میدارم و از دم همه را قتل عام می کنم... آقای روان شناس گوش می کند و من ادامه میدهم... ذهن من در جنگ و ستیز است... کسی را دوست ندارم و به نظرم نمی رسد، کسی نیز خاطر من را بخواهد... به خودم قول میدهم، از این پس هیچ قدم مسئول و متعهدی در زندگی برندارم... چرا?... چون امکان دارد اشتباه کنم و گرفتار بشوم... در یک کلام، می خواهم چشم هایم را روی هم بگذارم، بلکه دنیا ساکت بشود و کسی کاری به کار من نداشته باشد... در وطن نیز گاهی اوقات، این حالت به من دست میداد اما آش به شوری امروز نبود... شاید در وطن نیز، ذهن من در جنگ و ستیز بود... شاید ذهن بیقرار من، از گذشته های دور، یاد گرفته بود تا در روپروشدن با کشمکش و درگیری های زندگی «ستیزه جو!» بشود اما... در وطن، آدم از پا نمی افتد و دیر یا زود خودش را پیدا می کند... راستش نمی دانم، اگر بعد از انقلاب ۷۹ در ایران می ماندم، همین حالت بی قرار امروزی را داشتم یا همچنان از «دفاع های روانی آشنا!» کمک می گرفتم و خودم را از این حالت بحرانی بیرون می کشیدم... نمی دانم اما بعید نبود، ترس از «پاسدار!» و «اوین» و «اتهام!» کار من را به جنون بکشد... این جا من از قانون می ترسم. آنجا، این طور که می گویند «بی قانونی» همه جا گیر است و هر کس اگر زورش رسید، می تواند حتی، طناب دار را به گردنند بیاندازد و صدای اعتراض تو را خاموش کند...

آقای روان شناس، فقط گوش می کند. نمی دانم چرا چیزی نمی گوید. شاید خیال می کند من این حرف ها را می زنم تا بقول معروف سینه سبک کنم، خودم را دلدار می دهم و کسی از درد غربت بکاهم... «رفتن نقی و آمدن نقی!»

سکوت این روان شناس آمریکائی را زیاد دوست ندارم. به

سکوت این روان شناس آمریکائی را زیاد دوست ندارم. به

سکوت این روان شناس آمریکائی را زیاد دوست ندارم. به

عکس العمل داریوش بودم. احتمال میدادم با شنیدن حرف های ناخوشایند آنها، هر لحظه از کوره در بروم و بقول معروف، کار دست ما بدهد. با این که میدانستم آنها دوست ندارم و بعداً گله خواهد کرد، وسط حرف های او را می گرفتم و بیهمی نفهمی، از داریوش دفاع میکردم... با این همه، تنها پسر ما که بیشتر به خاطر او از مملکت بیرون آمدم و دور دنیا، مهاجر بی نام و نشان شدیم، اختیار از دست داد و آنچه از ابتدای جلسه، امیدوار بودم پیش نیاید اتفاق افتاد... داریوش خشمگین و بی قرار از جا بلند شد، رو به من و مادرش، حرف های درشتی زد، صدلی خودش را کنار انداخت و داد و بیداد کنان از اطاق بیرون رفت...

چاره جونئی از «دکتر مایو»!

گفتم که من انتظار این پیش آمد را داشتم و از همین می ترسیدم. در هر موقعیتی امکان دارد، داریوش، تحت تأثیر اعتیاد و داروهای رنگ و وارنگی که آقایان دکترها! تجویز کرده اند، کنترل خودش را از دست بدهد و از این رو به آن رو بشود. انتظار این که چه وقت، کجا و به چه صورت شاهد و ناظر رفتار بیمار گونه او باشیم، من و آنها را در حالت ترس و تشویش دائمی نگاه داشته و در کنار او تکلیف خودمان را نمی دانیم... این بار نیز نمی دانستم چه کنم. در واقع، با این که سخت عصبانی بودم و دلم می خواست به دنبال داریوش، فریاد بلندی بکشم و این صحنه غم انگیز و دردناک را پشت سر بگذارم، مات و متحیر نشسته بودم و به در و دیوار نگاه میکردم...

سرخشی و رفتار تند و خشن داریوش در جلسه، یک بار دیگر به آن که مثل همیشه «خون خوش را می خورد»، فرصت داد تا از مشکلات زندگی با فرزندی بیمار، پر خاشاک و عاصی، شکوه و گلابه و از دکتر مایو، چاره جوئی کند... حتماً امیدوار بودم این روان پزشک حاذق آمریکائی نیز مثل سایر آقایان پزشکان فوراً نسخه جدیدی از داروهای رنگ و وارنگ بنویسد و یا در غیاب داریوش، اخلاق و رفتار او را برای ما «روان کاوی» کند... اما، دکتر مایو، خونسرد و آرام، بدون اینکه اشاره ای به رفتار داریوش بکند از من و آنها خواست تا به جای صحبت درباره داریوش و بیماری و اعتیاد او (که برای هر دوی ما بصورت عادت در آمده) با هم حرف بزنیم... دکتر مایو، از من و آنها خواست تا رو در روی هم بنشینیم و آنچه را در همان «لحظه» احساس می کنیم، به هم بگوئیم. کار دشواری بود، به خصوص که دکتر مایو، از اطاق بیرون رفت و ما دو نفر را تنها گذاشت. هرچه فکر می کردم، نمی دانستم چه بگویم. گمانم آنها نیز همین حالت را داشت. بقول معروف، زبان هر دوی ما بند آمده بود...

نتیجه گیری دکتر «مایو»!

دقایق به کندی می گذشت. من و آنها، بربر به هم نگاه می کردیم و نمی دانستیم چه بگوئیم. بالاخره من، پس از چند دقیقه شروع کردم. به آن گفتم «نگران داریوش هستم. نمی دانم کجا رفته، می ترسم بلائی سرخودش بیاورد»... آنها به گریه افتاده بود. مثل همیشه در دفاع از خود، من را متهم می کرد. می گفت: «تقصیر خودت بود. نگذاشتی من درست و حسابی حرفم را به دکتر بزنم... مثل همیشه که تا من دهان باز می کنم، وسط حرف من از او دفاع کردی... و درست تاده دقیقه بعد که دکتر مایو به اطاق برگشت، آن چه من در جواب «حمله» (ATTACK) آنها می گفتم و حرفی که او در پاسخ «دفاع» (DEFEND) من بزبان می آورد فقط و فقط از داریوش و مسأله او بود. و اما نتیجه گیری دکتر مایو... در نامه بعدی بطور مفصل برایت می نویسم. می گفت «مسئله!» شما، قبل از این که بیماری و اعتیاد فرزندان باشد، «زندگی زناشویی» شما دو نفر است که گویا در نقطه ای از زمان یخ بسته و از حرکت سالم و طبیعی، بازمانده... شما دو نفر آن چنان خود را گرفتار بیماری و اعتیاد این پسر کرده اید که متوجه نیستید در زندگی زناشویی شما چه می گذرد...

نظرم مثل بسیاری از همکارانش، از مشکل و مسئله ما مهاجرین سردر نمی آورد... بیچاره از کجا بداند، «درد» اصلی همه ما که به اجبار مهاجر و ساکن این سرزمین هفتاد دو ملت شدیم، درد بی وطنی و گم کردن چیزهای آشنائی است که در سرزمین مادری ما را بر سر پا نگاه داشته بود. او که میدانند هرگز تابعیت و شهروندی خود را در وطنش از دست نخواهد داد و مثل ما، «پارفتن نقی و آمدن نقی!» مهاجر بی نام و نشان سرزمین های ناشناس نخواهد شد... نمی تواند خودش را جای ما بگذارد و بداند بر ما چه می گذرد...

اولین ملاقات با روان پزشک آمریکایی

نوید جان، نامه شما رسید. از حال و احوال ما پرسیده بودی. زیاد تعریف ندارد. سخت سرگرم معالجه داریوش هستم... تو و همسرت «ایزابل» بهتر از هر کس میدانید من و آنها چطور گرفتار این پسر هستیم. چندر برای درمان اعتیاد و بیماری او، این در و آن در زدیم... چند سفر به اروپا و آمریکا رفتیم و بدون اینکه نتیجه بگیریم، دست از پا دراز تر به وطن برگشتیم... انقلاب ۷۹ که من را ناخواسته مهاجر و تورا به خاطر همکاری با «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»، ساکن «اوین!» کرد، باعث شد تا حالت روانی این تنها پسر ما، روز بروز بدتر بشود. از ناچاری، در نیویورک سراغ روان پزشکی رفتیم که مدتی است کار روان درمانی ما را شروع کرده و اگر نتیجه بدهد، همین منت او خواهیم شد... جریان اولین ملاقات با او را برایت می نویسم...

بخشش حکیمانه دکتر «مایو»!

بعد از یکی دو هفته پرس و جو، از پزشک مشهوری بنام «مایو» وقت گرفتیم. ویزیتش خیلی گران است. تقریباً ساعتی صد دلار... در فکر بودیم که چطور حق الزحمه ایشان را بپردازیم که دو ساعت قبل از قرار ملاقات، خودش زنگ زد که اگر به جای مطب، به کلاس درس من بیائید از شما ویزیت نمی گیرم... پیشنهاد جالبی بود. این روزها، سخت مواظب پول و پس انداز هستیم. دکتر «مایو»، در ازای این بخشش حکیمانه، می خواست، دانشجویان او، از پشت شیشه یک طرفه، کار استاد را به هنگام «خانواده درمانی» تماشا کنند... بی درنگ موافقت کردم... بلافاصله با آنها تماس گرفتم و جریان را گفتم... زیاد موافق نبود اما راضی شد به بهانه کسالت، از شرکت مرخصی بگیرد و با من و داریوش به کلاس درس دکتر «مایو» بیاید... سر ساعت به جلسه یا کلاس درس رفتیم. ابتدا منشی دکتر از همه ما اجازه کتبی گرفت تا آنچه را در اطاق «تراپی» انجام می گیرد، روی «ویدئو» ضبط کند و دانشجویان دکتر «مایو» نیز از پشت شیشه یک طرفه ببینند... بعد همگی به اطاق «تراپی» رفتیم...

دفاع از «داریوش»؟

دکتر «مایو» مرد میان سال، آرام و مهربانی بود. از ما خواست تا «مسئله» و «مشکل» را برایش شرح بدهیم... تمام داستان را برایش گفتیم. بقول مادرم از سیر تا پیاز. شروع بیماری، اوج بحران، آمدن به آمریکا و برگشتن به اروپا و وطن. رفتن به ایران، ترس از انقلاب لعنتی! و پیامدهای آن، فرار از مملکت... آنها و داریوش ساکت بودند و من آنچه را به فکرم می رسید برای دکتر شرح میدادم... دکتر «مایو» بدون اینکه حرفی بزند یا سؤالی بپرسد، فقط گوش میداد و گاهی اوقات خلاصه حرف های ما را روی کاغذ یادداشت می کرد...

چند لحظه سکوت کرده بودم و نگاهم به داریوش بود که آنها، خشمگین و برافروخته وسط حرف من دودید تا بقول خودش، بدون رودربایستی آنچه را من از غریبه و آشنا پنهان می کنم برای دکتر بگویم. مثل همیشه، بیشتر از خلق و خو و رفتار و حرکات داریوش می گفت: «جوان کله شق و بی ادبی که از خانواده بریده، به حرف مادر گوش نمی کند، با دنیا سرجنگ دارد و... خلاصه، در پناه اعتیاد و بیماری عجیب و غریبش، زندگی را برای ما جهنم کرده»... من، نگران

تک فود مارکت

به یادت نام تک را بسپر اینک
به باطن همچو یک ایران کوچک
بدان در تک تو خواهی یافت بی شک

الا ایرانی باهوش و زیرک
به ظاهر یک فروشگاه است اما
هر آن جنسی که در ایران نیابی

جمعه ها-شنبه ها و یکشنبه ها با صرف:
جوجه کباب با برنج ۵/۹۹ و کباب کوبیده با برنج ۴/۹۹

ماست موسیر محلی و زعفران اعلا

(916)944-3188

9045 Fair Oaks, Carmichael, CA 95608

Acupuncture - Herbology

Afshin Mokhtari, L.Ac.

متخصص در طب سوزنی

و گیاه درمانی



♦ دردهای مفصلی ♦ آرتروز ♦ درد سیاتیک ♦ سر درد ♦ کمر درد ♦ دردهای ناشی از عادت ماهیانه
♦ گردن درد ♦ خستگی ♦ بیخوابی ♦ مشکلات تیروئید ♦ قند ♦ اعصاب ♦ افسردگی ♦ ترک سیگار ♦
کاهش وزن ♦ مشکلات پوستی ♦ اسم دستگاه گوارشی ♦ نازائی ♦ بیوست ♦ کارپال تانل ♦ فشار خون

Call for Appointment/Free Consultation

(408)931-5616

(650)346-6506

www.qi-harmony.com

Legend
Specialty Catering

Afsan Catering

نامی ساخته شده و مورد اطمینان



ممفل و شبهای پر خاطره فود را با سرویس

کامل، غذاهای متنوع، قیمت مناسب و با سالها

تجربه کیتترینگ افسانه کرمتر سازید

قبل از برگزاری هرگونه جشن و میهمانی با ما مشورت کنید

- انواع پیش غذاهای سرد و گرم
- انواع کباب و جوجه کباب
- تهیه سالن جهت کلیه مراسم
- سفارش همه نوع غذا پذیرفته می شود

(408) 600-6191

afsancatering@yahoo.com